

گفتمان صلح و مبانی نظری ساختار ملی در افغانستان

محمد امین احمدی

در این جستار سعی بر آن است تا نشان دهیم که گفتمان صلح در پیوند با بررسی مبانی نظری ساختار ملی و گفتگوی سیاسی در آن عرصه، بستر تکامل یابنده و پرشتابی خواهد گرفت. البته این سخن به مفهوم انکار اهمیت علل و عوامل خارجی بحران کشور نیست؛ بلکه در صدد ارایه بستر مناسب برای توافق داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی برای حل بحران موجود در کشور است. چون بدون شک در فرایند صلح و گفتمان آن علاوه بر اطراف داخلی اطراف مؤثر بین‌المللی نیز حضور دارد.

در مجموع تاکنون چهار راه حل از سوی هموطنان برای پایان بخشیدن به این بحران پیشنهاد شده و یا در عمل اتخاذ گردیده است. این راه‌ها عبارتند از:

- تشکیل لویه جرگه عنعنوی و سنتی (مجلس بزرگ سنتی بزرگان)؛

- نظام انتخاباتی کرسی به نسبت آرا؛

- نظام فدرالی؛

- حکومت فرقه‌ای؛ موسوم به حکومت شرعی مبتنی بر تئوری قهر و غلبه.

۱- طرفداران حکومت فرقه‌ای (راه حل چهارم) عملاً نشان داده‌اند که حل مشکل را از طریق گسترش فتوحات نظامی جست و جو می‌کنند. و حکومت شرعی مورد نظر آنان امکان گفتگوی سیاسی را که معطوف به آرا، منافع گوناگون، صلح دایم، مشارکت همگانی و وفاق ملی و اجتماعی باشد از اساس منتفی می‌کند. بدون تردید این راه حل خارج از چارچوب گفتمان صلح بوده و اصول آن را نفی می‌کند. بنا بر این تنها چاره کار در برابر این گروه اراده قاطع بین‌المللی و مقاومت داخلی است تا وادار به قبول گفتمان صلح شود. گفتمان صلحی که متضمن قبول گفتگوی سیاسی در باره مشارکت همگانی و تأمین وفاق ملی و اجتماعی باشد.

۲- طرفداران و پیشنهاد دهندگان سه طرح دیگر علی‌الظاهر خودشان را ملتزم به گفتگوی سیاسی خوانده و از مشارکت همگانی اقوام و شهروندان افغانستان در تعیین

سرنوشت‌شان حمایت می‌کنند. به عبارت دیگر گفتمان صلح را قبول داشته و راه رسیدن به آن را در به اجرا آوردن مکانیسمی می‌دانند که مشارکت مسالمت‌آمیز سیاسی اقوام و شهروندان کشور را فراهم کند. این اندازه اتفاق نظر بین پیشنهاد دهندگان سه طرح دیگر که شامل طیف وسیعی از نخبگان سیاسی و نظامی اقوام و گروه‌هاست، سرمایه‌ای مغتنم برای «جریان صلح» می‌باشد.

۳- اما با کمال تأسف این طرح‌ها از سوی پیشنهاد دهندگان آنها به گونه‌ای بیان می‌شوند که گویا جامع و بی‌بدیل بوده با طرح‌های دیگر تضاد آشتی‌ناپذیر دارند. گاهی این رخنه و شکاف تا بدان حد عمیق و گسترده می‌شود که برخی پیشنهاد دهندگان، طرح‌های رقیب را بر اساس تئوری توطئه و یا از روی سیاسی‌کاری، طرح خاینانه می‌خوانند. این دو خصیصه؛ یعنی بی‌بدیل خواندن طرح خود و نسبت توطئه‌اندیشی به رقیب، نشان‌دهنده ضعف گفتمان صلح بوده و با شرایط اولیه گفتگوی سیاسی ناسازگار است و آن را نفی می‌کند. غافل از این نکته بسیار ارجمند، که جناب استاد دانش به خوبی به آن توجه داده^۱، این طرح‌ها با هم قابل جمع بوده و با نقد و اصلاح می‌توانند در ارایه یک فرمول کامل و جامع مفید افتند. این جستار نیز از این تفکر مایه می‌گیرد و بر نقاط مشترک دیدگاه‌های گوناگون و طرح‌های آنان بیشتر تکیه می‌کند و آنها را در درون یک طرح کلان که متناسب با اندام بحران موجود در کشور و تنوع‌های حاکم بر آن باشد به سنجش می‌گیرد و نکات تکمیلی خویش را ارایه می‌دهد. نکته تکمیلی مورد نظر این جستار که بدون طرح شفاف آن طرح‌های یاد شده به کلاف سر در گم مبدل می‌شوند، بررسی مبانی نظری ساختار ملی در افغانستان و پیوند آن با گفتمان صلح موجود در کشور می‌باشد.

۴- اما دلیل این که چرا نزاع و جدال بر سر طرح‌های یاد شده بدون طرح شفاف مبانی نظری ساختار ملی راه به جایی نمی‌برد به این شرح است:

۴-۱- لویه جرگه از جهات گوناگون نقد شده است. در این جا فقط به این نکته اشاره می‌کنم که لویه جرگه مانند مجلس اهل حل و عقد به شکل سنتی خود در تاریخ افغانستان (اگر اساس تاریخی صحیح داشته باشد) همواره زیر برق شمشیر نیروی فاتح و حاکم تشکیل شده و سردار فاتح و فرمانروای حاکم را به عنوان پادشاه و امیر و رئیس جمهور برگزیده است. به عبارت دیگر «لویه جرگه» ناشی از قدرت نظامی بوده است نه ناشی از قدرت و نفوذ سیاسی و اجتماعی و اقتدار مشروعیت‌بخش سران و بزرگان افغانستان. لذا هرگز قدرت سیاسی حکام افغانستان از لویه جرگه به وجود نیامده است بلکه ناشی از

زور سرنیزه و قدرت نظامی آنها بوده است. در حالی که آنارشی موجود در کشور ناشی از پراکندگی قدرت است. کشور نیازمند یک قدرت فراگیر و ملی است. لویه جرگه به شکل سنتی خود کارکرد خویش را در به وجود آوردن چنین قدرتی نشان نداده است.

البته از نظر نباید دور داشت که لویه جرگه فارغ از نام و عنوان، در صورتی که اعضای آن متناسب با ساختار قومی و مذهبی افغانستان در طی یک توافقنامه صلح برگزیده شود مانند هر کنفرانس داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی دیگری می‌تواند طرح صلح جامع و عادلانه‌ای را مورد بررسی و تصویب قرار دهد. چنین طرحی می‌تواند رضایت ملت را تأمین کرده و به آن رأی خواهند داد. بنا بر این لویه جرگه کدام خصوصیت منحصر به فرد را ندارد.

۲-۴. بر اساس نکات پیش گفته دو طرح دیگر؛ یعنی نظام انتخاباتی کرسی به نسبت آراء و نظام فدرالی، می‌توانند به عنوان راه حل دایم از سوی لویه جرگه و یا هر کنفرانس داخلی و بین‌المللی دیگر مورد بررسی قرار گیرند. بنا بر این اصولاً با لویه جرگه و مجالسی از این قبیل در تضاد نمی‌باشند. قاعدتاً طرفداران نظام فدرالی نباید با نظام انتخاباتی کرسی به نسبت آراء مخالفت داشته باشند، چون این نوع نظام انتخاباتی مکانیسم خوبی برای مشارکت اقوام و گروه‌ها در حکومت فدرالی فراهم می‌کند و کاستی‌های آن را جبران می‌نماید. مشکل از آنجا ناشی می‌شود که طرفداران نظام انتخاباتی کرسی به نسبت آراء آن را برای مشارکت عادلانه همگانی، صلح دایم و وفاق ملی کافی دانسته و هرگونه طرح و تکمله دیگر را غیر ضروری و مضر تلقی کنند.

دوست ارجمند جناب آقای دانش معایب این تلقی از نظام انتخاباتی کرسی به نسبت آراء را به نحو شایسته‌ای نشان داده است. او می‌نویسد: «بدون شک روش دوم مزایایی دارد و به همین دلیل امروزه در اکثر کشورها همین روش در انتخابات مجلس اعمال می‌شود. اما آیا این طرح مشکل قومیت‌ها و ملیت‌ها و مذاهب را هم می‌تواند حل کند؟ در یک کشور دموکراتیک که موجودیت همه اقوام و مذاهب به رسمیت شناخته شده و به حقوق و آزادی‌های افراد احترام گذاشته می‌شود طرح «انتخابات متناسب» ایده‌آل‌ترین روش است. اما در کشوری که موجودیت عده‌ای مورد انکار قرار گرفته و مذهب و فرهنگ و تاریخ آنان غیررسمی (قاچاقی) است و از نظر حقوق اساسی و نظام قضایی و حقوقی و آموزشی هیچ نقش و مشارکتی نداشته‌اند، آیا صرف فرستادن چند نماینده پارلمانی مشکل آنان را حل خواهد کرد؟...»^۱

۱. راهکارهای بحران افغانستان از منظر اجلاس صلح افغانستان، سراج، شماره ۱۳ و ۱۴، ص ۵.

پرسش هایی از این دست که در نوشته جناب آقای دانش مطرح شده در باره نظام فدرالی نیز قابل طرح است. آیا نظام فدرال که صرفاً فرم و شکل حکومت را به گونه ای غیر متمرکز پیشنهاد می کند، فارغ از قبول ارزش های دموکراتیک، می تواند مشکلات یاد شده را حل کند؟ اعتراف باید کرد که بدون قبول ارزش هایی چون حقوق شهروندی و امثال آن و پذیرش ترتیباتی چون انتخابات و امثال آن نظام فدرال نیز از حل این مشکل عاجز است. چون نظام فدرالی غیر دموکراتیک در حقیقت امر به حکومت یک فرد و یا اکثریت قومی در منطقه ای خاص آن هم در حدود امور داخلی آن منطقه منجر می شود. اما دو مشکل دیگر سر جای خود باقی می ماند: یکی مشکل مکانیسم تشکیل دولت مرکزی فدرال و چگونگی مشارکت اقوام و گروه های سیاسی در آن است. و دیگر مشکل اقلیت های قومی و مذهبی در ایالت های دیگر است که همچنان محکوم و محروم از حقوق خود باقی می ماند. اگر گفته شود که مراد ما از نظام فدرالی نظامی است که از نظر ماهوی در آن حقوق مساوی برای همه اتباع افغانستان به رسمیت شده باشد؛ یعنی نظام فدرالی از نوعی که در کشورهای دموکراتیک معمول است، این در حقیقت حل مسأله از طریق نوع رژیم و پذیرش ارزش هایی چون حقوق شهروندی به عنوان پایه و مبنای ساختار ملی است. از این جهت ادعای این قلم این است که مقدم بر طرح هایی از قبیل نظام فدرالی و نظام انتخاباتی کرسی به نسبت آرا، ارزش هایی که ساختار ملی را شکل می دهند مورد بحث واقع شوند و این گونه طرح ها در پرتو آن ارزش ها مورد بررسی قرار گیرد.

با پذیرش حل مسأله از طریق اصلاح در ساختار ملی و ارزش های آن ممکن است نظام انتخاباتی کرسی به نسبت آرا در ضمن یک سلسله اصلاحات دیگر ما را از نظام فدرالی بی نیاز کند و اصرار بر شکل خاص از حکومت و نفی اشکال دیگر را غیرموجه می نماید. اصلاحات مورد نظر دیگر یکی اصلاح در ساختار تقسیمات کشوری بر مبنای هویت های قومی و مذهبی و تعداد نفوس است؛ و دیگر راه حل های میانه ای بین نظام متمرکز و فدرالیسم است که در آن ترتیباتی چون شوراهای ولایتی، شورای شهر و روستا و انتخابی بودن شهرداری ها، نظیر آنچه بعضاً در قانون اساسی ظاهر شاه (قانون اساسی موسوم به ده قانون اساسی) بوده مورد قبول واقع شود. چه این طرح نیز به منطقه ای کردن امور و عدم تمرکز می انجامد. بنا بر این مسأله مهم نقد و بررسی ارزش هایی است که می توانند ساختار ملی مورد توافق را به وجود آورند.

۱- تعیین مراد از ساختار ملی

برای رعایت نظم منطقی پیش از هرگونه بحثی دیگر مراد خود را از ساختار ملی معین می‌کنیم. ساختار ملی به ارزش‌ها و معیارهای پایدار و فراگیری گفته می‌شود که به تعبیر یکی از اهل تحقیق: «شهروندان فراسوی نوع حکومت و سیاست‌های آن به آنها باور دارند و برای نگاهداری آنها می‌کوشند»، می‌توان در توضیح این تعریف از ساختار ملی افزود که ساختار ملی، مستقل از حکومت‌ها بوده و در بستر آن حکومت‌ها تغییر می‌کند و چالش‌های سیاسی صورت می‌پذیرند بدون اینکه اصل ساختار آسیب ببیند. به عنوان مثال می‌توان از انتقال سلطنت از سلسله امیر عبدالرحمن به سلسله نادرخان در تاریخ افغانستان نام برد که در آن تغییر حکومت در درون ساختار ملی‌ای مبتنی بر سلطنت صورت گرفت.

بر اساس این تلقی از ساختار ملی ساختاری از ثبات و جامعیت بهره‌مند است که ارزش‌های آن مورد علاقه تمامی شهروندان باشند. شهروندان در صورتی به ارزش‌های سازنده ساختار ملی علاقه نشان می‌دهند که با ارزش‌های مورد احترام آنها مخالف نبوده، منافع آنها را تأمین کند و تبعیض را بر ضد برخی از آنها تحمیل ننماید.

۲- کالبدشکافی ساختار ملی در گذشته افغانستان

در تکوین ساختار ملی کشور در گذشته می‌توان به سه عامل و یا ارزش تعیین‌کننده اشاره کرد که بیشتر از دیگر عوامل و ارزش‌ها به چشم می‌آیند. این سه عامل و یا ارزش عبارتند از: نظام سلطنت، اسلام به قرائت مکتب فقهی حنفی و زعامت قوم پشتون.

۲-۱- سلطنت: رجال جامع علوم انسانی

اگر آغاز تاریخ افغانستان معاصر را آغاز تأسیس دولت ابدالی بدانیم، می‌توانیم بگوییم که از آغاز تأسیس افغانستان معاصر تا سال ۱۳۵۲ ه. ش. قدرت سیاسی عمدتاً در دست مقام سلطنت بوده و افغانستان بر محور قدرت سلطنت شکل گرفته بود و ادامه حیات می‌داد. لذا ضعف و قوت آن به ضعف و قوت سلطان بستگی داشت. به همین علت هرگاه قدرت سلطان در مرکز و دستگاه سرکوب او ضعیف می‌شد، اقوام و نواحی مختلف افغانستان در کام شورش فرو می‌رفت و ملوک الطوائفی قوت می‌گرفت و به فروپاشی نزدیک می‌شد. بالعکس، به میزان قدرت سلطان و گسترش دستگاه سرکوب او، کشوری واحد و یکپارچه نمایان‌تر می‌شد. در دوره جدید، ظهور عقلانیت بوروکراتیک دولتی موجب شد قدرت سلطان که به صورت امر و نهی‌های فردی اعمال می‌شد، در قالب یک

نظام دیوان سالار و بوروکراتیک بازسازی شود و به صورت یک ماشین غول پیکر در سراسر کشور به کار افتد و قدرت مقام سلطنت را نافذ کند. لکن از این نکته نباید غافل بود که نظام سلطنت در افغانستان دارای سه صورت کلی بوده است: سلطنت مطلقه فاقد نظم و قدرت بوروکراتیک، سلطنت مطلقه واجد نظم و قدرت بوروکراتیک و سلطنت مشروطه واجد نظم و قدرت بوروکراتیک.

بر اساس این صورت بندی از اشکال سلطنت در افغانستان، می توان گفت که کوشش هایی وجود داشته است با اجرای اصلاحاتی نظام سلطنت را با شرایط جدید تطبیق دهد بدون اینکه اساس آن را تغییر دهد. مثلاً در دهه پایانی سلطنت ظاهر شاه قانون اساسی جدید نوع حکومت را از سلطنت مطلقه به پادشاهی مشروطه و دموکراسی پارلمانی تغییر داد حقوق اساسی مردم و قومیت های کشور را به میزانی قابل توجه به رسمیت شناخت، قدرت پادشاه و خانواده سلطنتی را محدود کرد.^۱

اما در اساس تمامی اصلاحات یاد شده نسبت به اصل سلطنت یک مسأله ثانوی بود و از درجه دوم از اهمیت برخوردار بود. قدرت مقام سلطنت همچنان حرف اول و آخر را می زد و قدرت فایقه کشور به حساب می آمد. اصلاحات نیز اعطایی بود و از بالا هدایت می شد و به مردم آزادی، حقوق سیاسی و قانون اساسی جدید اعطا کرده بود. او می توانست این اصلاحات را ملغی کند. از اختیار انحلال مجلس، فرماندهی قوای مسلح، اعلام رفراندوم برای تغییر قانون اساسی، حق وتوی قوانین مصوب مجلسین برخوردار بود، لذا ظاهر شاه قانون احزاب را تا پایان حکومت خود توشیح نکرد و به اجرا در نیاورد.

گذشته از این، رژیم سلطنت همواره به صورت نماد و ممثل زعامت قوم پشتون و ممثل رسمیت اسلام به قرائت مکتب فقهی - حقوقی حنفی نیز عمل می کرده است. لذا می بینیم حتی در دوران اصلاحات، مسایلی که به نحوی به قوم پشتون و هویت سیاسی و فرهنگی آنان مربوط است اهتمام ویژه ای می شود. تاریخ و زبان قوم پشتون در رأس برنامه های فرهنگی دولت قرار دارد. پروژه های عمرانی و انکشافی بیشتر در مناطق پشتون نشین اجرا می گردد. دفاع از هویت و حقوق سیاسی پشتون های آن سوی خط دیورند در رأس اولویت های سیاست خارجی دولت بوده و مقدم بر منافع ملی افغانستان

۱. این قانون اساسی به مدت ده سال به صورت بسیار ضعیف در میان آشوب های دانشجویی و قحطی های پی در پی برقرار بود و عملاً بسیاری از اصول آن به اجرا در نیامد. ر.ک: صباح الدین کشکی، دهه قانون اساسی غفلت زدگی افغانها و فرصت طلبی روسها، (شورای ثقافتی جهاد افغانستان ۱۳۶۵) و میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲ (ایران ۱۳۷۱) ص ۷۹۳-۷۱۲.

شمرده می‌شود. از سوی دیگر، علاوه بر جو اختناق و تعصب شدید عمومی بر ضد پیروان مذاهب دیگر اسلامی، در اغلب قوانین اساسی دوره سلطنت، اسلام به تفسیر مکتب فقهی - حقوقی حنفی تنها تفسیر مورد قبول از اسلام شناخته می‌شود. پادشاه مدافع و حافظ آن شناخته شده، او و مقامات عالی‌رتبه حکومت باید از پیروان این مذهب باشند.

حاصل کلام، این که مقام سلطنت از یک سو با تمرکز قدرت در دست خود مانع از فروپاشی کشور و اغتشاشات داخلی بوده و هرگونه نیروی رقیب را با زور سرکوب می‌کرده است. ضعف قدرت سلطان به ضعف انسجام افغانستان می‌انجامیده است. تصور مردم عموماً از حکومت و کشور نیز در قدرت بلامنازع و سرکوبگر سلطان خلاصه می‌شده است و غالباً امنیت خود را در سایه برقراری آن جستجو می‌کرده است. اما با وجود این، سلطنت ارزشی نبوده است که شهروندان افغانستان همگی آن را به مثابه یکی از ارزش‌های فرهنگی و مذهبی خود محترم و مقدس بشمارد و مشروعیت حکومت را در قالب آن جستجو کند. چون ساختار سلطنت و قدرت متمرکز در دست آن به گونه‌ای بود که ظلم و ستم از آن ناشی می‌شد، تبعیض و ستم قومی و مذهبی امکان عملی می‌یافت و حقوق شهروندی و کرامت انسانی عموماً طفیلی قدرت فایقه سلطان بود.

۲-۲- اسلام به قرائت مکتب فقهی - حقوقی حنفی:

در اغلب قوانین اساسی افغانستان - به جز قانون اساسی امان‌الله، داوود، نجیب و ببرک - تصریح شده است که تنها تفسیر رسمی و مورد قبول از اسلام که دین اکثریت مطلق و قاطع اتباع افغانستان است، تفسیر حنفی از اسلام می‌باشد. لازم به ذکر است که این دسته از قوانین اساسی از نظر زمانی طولانی‌ترین دوره را نسبت به کل دوران حیات قوانین اساسی کشور در بر می‌گیرند. همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد در این گونه از قوانین اساسی شرط شده است که عالی‌ترین مقام مملکت از پیروان مذهب حنفی باشد و محاکم قضایی دیدگاه فقه حنفی را اعمال کند و حتی قضات محاکم شرعی برای کلیه اتباع افغانستان حتی در احوالات شخصیه حنفی بودند و بر طبق فقه حنفی حکم صادر می‌کردند. لذا شیعیان که نزدیک به یک سوم جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، ملزم بودند که حتی در احوالات شخصیه‌شان نیز برخلاف نظر و فتاوی‌ای مذهب خویش عمل کنند. بر اساس کلیه قوانین افغانستان فرزندان قریب به یک ثلث از جمعیت کشور مجبور بودند که مضامین تعلیمات دینی را بر طبق دیدگاه حنفی بیاموزند؛ چون در این قوانین اساسی پیش‌بینی لازم برای اصلاح ساختار سیستم آموزشی در این امر نشده بود. در

کتاب‌های تاریخ رسمی و رسانه‌های عمومی دولتی اثری از عقاید و ارزش‌های خاص آنان منعکس نمی‌شد و در کل یک نوع سیاست کتمان مطلق نسبت به قسمت عظیمی از جمعیت کشور اعمال می‌شد. هرچند دین مبین اسلام دین سراسری ملت افغانستان بوده و بهترین عامل در تأمین وفاق ملی و حفظ حقوق شهروندی به حساب می‌آید، اما تأکید یک جانبه بر تفسیر خاص از آن مانع از این وفاق شده و سبب شده بود که تعداد انبوهی از اتباع کشور از این طریق در حقوق سیاسی، فرهنگی و مذهبی به طور رسمی و قانونی با محدودیت مواجه شوند و تبعیض منفی در مورد آنان قانوناً اجرا شود.

۳-۲- زعامت قوم پشتون:

با تحلیل ساختار قدرت در افغانستان به این نتیجه خواهیم رسید که از بدو تأسیس، قدرت سیاسی موجود در آن، بر محوریت قوم پشتون شکل گرفته است. نظام سلطنت حافظ و تمثیل کننده آن بوده است. البته ناگفته نماند که زعامت قوم پشتون در افغانستان فراز و نشیب‌هایی داشته است. اما آنچه حاصل این فرایند بوده بر وحدت و وفاق ملی کشور تأثیر منفی داشته، ستم و تبعیض قومی ناشی از این زعامت می‌باشد. شواهد و تحقیقات تاریخی در وجود تبعیض و ستم قومی در کشور جای هیچ گونه تردیدی باقی نگذاشته و نمی‌گذارد و از نگاه صاحب نظران یکی از ریشه‌های بحران کنونی کشور به حساب می‌آید. همان گونه که اشاره کردیم زعامت قوم پشتون فراز و نشیب داشته است: اوج تبعیض و ستم قومی در حکومت امیر عبدالرحمن نسبت به جامعه هزاره شیعه و عموم شیعیان و برخی از اقوام شمالی اعمال می‌شود. نادرخان بعد از اعاده قدرت، حکومت قومی و خاندانی تشکیل می‌دهد، در دوران سلطنت ظاهر شاه تا زمانی که مقام صدارت عظمی در دست خاندان سلطنت بود، این حکومت قومی و خاندانی به قوت خود ادامه داشت. با وجود این، در دوران زعامت قوم پشتون شاهد اصلاحاتی نیز هستیم. این اصلاحات که تا حدودی برخاسته از گرایش‌های تجدیدطلبانه خود دولتمردان افغانستان و تا حدودی ناشی از فشار به وجود آمدن طبقه جدید تحصیل کرده بوده است، در دو محور صورت گرفته است:

اصلاحات در محور اول اصلاحات سیاسی بوده است که مبدأ شروع آن به زمان امان‌الله خان می‌رسد. برای اولین بار در قانون اساسی امان‌الله این اصل به صراحت آمد که «... تمام مردم افغانستان نزد دولت حقوق مساوی دارند...». در همین قانون اساسی از اسلام به عنوان دین مردم افغانستان نام برده شده است بدون اینکه بر تفسیری خاص از آن تکیه کرده باشد. در دوران دهه موسوم به دهه قانون اساسی همان گونه که قبل از این

نیز ذکر شد، حقوق شهروندی و آزادی‌های مدنی به رسمیت شناخته شد و از نظر ساختار ملی این اقدام صورت گرفت که عنوان «افغان» به صورت یک مفهوم انتزاعی، قطع نظر از خاستگاه قومی آن، هویت ملی کلیه اتباع افغانستان به حساب آمده و بر همه آنها عنوان «افغان» اطلاق شود^۱. مهم‌تر از این، با اتخاذ ترتیباتی چون مجلس ولایتی (ولایت جرگه) و ناحیه‌ای و انتخابی شدن شهرداری‌ها، آزادی تشکیل احزاب و فعالیت آنها و... دموکراسی پارلمانی، زمینه‌ای را برای مشارکت قومیت‌ها فراهم کرده بود. لکن در عمل هیچ کدام از اینها به طوری که قابل ذکر باشد، به اجرا در نیامد.

محور دوم اصلاحات روند عقلانی شدن ساز و کار دولت بود. به عبارت دیگر پیشرفت بوروکراسی و دیوان‌سالاری و گسترش سازمان‌یافتگی و انضباط‌پذیری یک نوع عقلانیت نهادی و ابزاری را گسترش داد. هرچند گسترش دیوان‌سالاری و عقلانیت ابزاری (عقلانیت ابزاری معطوف به قدرت) باعث گسترش قدرت دولت در حوزه زندگی عمومی می‌شود و ابزار سرکوب و یکسان‌سازی را فراهم می‌کند؛ اما از سوی دیگر سبب می‌شود که یک نوع فرهنگ عمومی و ملی فراتر از قبیله‌پرستی و تمایزات قومی و مذهبی به وجود آید. پیشرفت بوروکراسی موجب می‌شود که ساز و کار حکومت از حیطه اراده خودسرانه شخصی بیرون آید و بر اراده قانونی و غیر شخصی استوار گردد. پیشرفت بوروکراسی در افغانستان موجب شد که تا حدودی هرچند ضعیف، فرهنگ عمومی ملی به وجود آید از وحشی‌گری ناشی از قبیله‌پرستی کاسته شود و ساز و کار حکومت غیر شخصی و تا حدودی قانونمند شود. این دو خصیصه موجب شد از شدت اعمال تبعیض قومی و مذهبی که قبل از آن بر اساس اراده حکام ناحیه‌ای بی‌محابا اعمال می‌شد کاسته شود و تعصب‌ها کاهش پیدا کند. این حالت، روی هم رفته بهبود نسبی را در اوضاع و احوال عموم شهروندان پدید آورد. به همین دلیل است که امروزه پاره‌ای از فن‌سالاران (تکنوکرات‌ها) و دیوان‌سالاران (بوروکرات‌ها) راه حل را در برقراری حکومت تکنوکرات و دیوان‌سالار می‌دانند که در آن، قطع نظر از تمایزهای نژادی و مذهبی، صرفاً معطوف به منافع و علایق ملی، کشور اداره گردد و حکومت مقتدر و مرکزگرایی به وجود آید.

اما با وجود این اصلاحات، عامل مسلط بر ساختار ملی افغانستان، همچنان زعامت قوم پشتون بود که شواهد و علایم آن در قسمت مربوط به سلطنت تذکر داده شد.



۱. نگارنده در مقاله‌ای تحت عنوان «در جست‌وجوی هویت» هویت افغانی را مورد نقد و بررسی قرار داده است. ر.ک: سراج، شماره ۱۱، ص ۳۲-۳۳.

حاصل و پیمانده منفی تسلط سه عامل یاد شده بر ساختار ملی افغانستان

رسوخ دامنه‌دار تبعیض بین ملیت‌های ساکن در افغانستان از نظر حقوق سیاسی، منزلت اجتماعی، بهره‌مندی از امکانات عمومی و ملی بوده است که می‌توان آن را ستم قومی و مذهبی نامید. چون تمایزها و تبعیض‌های حاصل از تسلط این عوامل موقعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی قومیت‌ها را در مجموع بیرون از اختیار و اراده‌شان تعیین کرده‌اند، تکیه یکسویه و یکسونگرانه بر فرهنگ و عقاید طایفه‌ای به انکار هویت‌های متمایز و تضعیف بیش از حد آنها انجامیده است، و لذا ساختار ملی‌ای که واجد این خصوصیات بود منطبق بر واقعیت‌های فرهنگی، مذهبی و قومی کشور نبوده و وفاق ملی را تأمین نمی‌کرد. چون وفاق ملی در صورتی تأمین می‌شود که ارزش‌های تشکیل‌دهنده ساختار ملی، محدود کننده نباشد، با کثرت و تنوع موجود واقع‌بینانه برخورد کند که در نتیجه آن قومی و گروهی خود را بیگانه از ساختار ملی احساس نکند و بیرون از دایره آن فرافکننده نشده باشد و برای قبول آن به تغییر هویت خود مجبور نشود. این در حالی بود که حکومت‌های وقت، پیوسته از اسطوره وحدت ملی سخن به میان آورد و از گسترش اتفاق ملی در همان چارچوب بسته تبلیغ و ترویج می‌کرد و هرگونه دیدگاه مخالف را به عنوان مخالفت با کشور و اتفاق ملی به شدت تعام نفی و سرکوب می‌کرد. این خصوصیت باعث شده بود که مطالبات ملی قومیت‌ها و ملیت‌ها چون آتش زیر خاکستر به صورت آرزو و امید بماند. این حالت ادامه داشت، اما یک سلسله حوادث متوالی در طی چند سال تعامی ارکان آن ساختار را از اساس ویران کرد. تنها اسلام و عشق به سرزمین اسلامی افغانستان بود که در سال‌های مقاومت، وحدت می‌آفرید، نه چیز دیگر. پس از اتمام سال‌های مقاومت ضداجنبی سرپوشی که رهبران پیشین بر روی دیگ جوشان اقلیت‌های قومی و گروه‌های گوناگون کشور محکم کرده بود، مدت‌ها قبل پریده بود و این مطالبات شروع به فوران کردن نمود.

۳- فروپاشی ساختار ملی و تلاش‌های نو

از سال ۱۳۵۲ ه. ش. در کشور سلسله حوادثی رخ داد که به تدریج منجر به حذف سه رکن مهم ساختار ملی شد. با کودتای سردار محمد داود، رژیم سلطنت سرنگون شد. او کوشش کرد با جایگزین ساختن یک حکومت غیر مذهبی اما مستبد و ملی‌گرا، نقش مذهب حنفی را که رکن دوم ساختار ملی بود نیز تضعیف کند. سرانجام با کودتای کمونیست‌ها، تجاوز ارتش سرخ و قیام سراسری امت مسلمان و شجاع افغانستان، عنصر

زعامت قوم پشتون نیز به تاریخ پیوست.

امروزه علی رغم فروپاشی شدید ساختار ملی گذشته، کوشش‌هایی در جهت تثبیت ساختار ملی کشور بر اساس یک و یا چند تا از رکن‌های سه‌گانه گذشته به عمل می‌آید. یعنی درست همان چیزی که زمینه و علل داخلی آتشفشان کنونی را فراهم کرده است. این گونه از کوشش‌های نافرجام را می‌توان تحت سه عنوان خلاصه کرد:

۱-۳-۱. اعاده سلطنت:

گاهی سخن از بازگشت ظاهر شاه، تشکیل دولتی متشکل از تکنوکرات‌های متمایل به آن و تشکیل لویه جرگه به میان می‌آید و گفته می‌شود که تکنوکرات‌ها به لحاظ اطلاع‌شان از موقعیت ژئوپولوتیک افغانستان و شیوه‌های مدیریتی جدید از کارآمدی منحصر به فرد برای اداره کشور برخوردارند. ظاهر شاه می‌تواند به حیث زعیم ملی عمل کند و لویه جرگه از پایگاه مشروعیت‌بخشی فوق‌العاده در میان افغان‌ها برخوردار است. این سخنان مرتبط به هم، از نگاه آگاهان به این معناست که اعاده سلطنت حلال مشکل است.

البته مشکل این نوع حکومت این است که یا باید به الزامات دموکراتیک تن در دهد و اگر چنین کند به ناچار باید به مسایلی چون اقلیت‌های قومی، مذهبی و حقوق شهروندی عطف توجه کند؛ یعنی ساختار ملی را مورد ارزیابی و تجدید نظر قرار دهد؛ و یا باید به نوعی دیکتاتوری غیرمذهبی که صرفاً تحت عنوان ایدئولوژی انتزاعی منافع ملی و نوسازی کشور خودش را توجیه می‌کند، تن در دهد؛ و یا با یکی از قدرت‌های مذهبی و قومی کشور کنار آمده در خدمت آن درآید، مواضع و آثار دوگانه و متعارضی در دو جهت متضاد نوسازی و نگهبانی از سنت همت گمارد.

۲-۳-۲. حکومت فرقه‌ای بر مبنای تفسیر فقه حنفی از اسلام:

دومین تلاشی که صورت می‌گیرد، در راه اسلام به تفسیر فقه حنفی است. یعنی می‌خواهد ساختار ملی را بر محور اسلام به تفسیر فقه حنفی به وجود آورد. چون به زعم اینان اسلام به تفسیر فقه حنفی از پایگاه مشروعیت‌بخش و وسیع‌تری بین جامعه اکثریت برخوردار بوده و برای کسب مشروعیت از این عامل سود می‌برند.

نمونه آشکار این نوع تلاش، قانون اساسی پیشنهادی به دولت آقای ربانی است.^۱ این قانون اساسی بر اساس یک برداشت کاملاً فقهی از حکومت بر مبنای فقه حنفی اهل سنت تدوین شده است. اگر قوانین اساسی افغانستان را مرور کنیم این متن، مذهبی‌ترین

۱. البته این متن با مخالفت‌های فراوان مواجه شد و به تصویب نرسید.

وفقه گراترین قانون اساسی می‌باشد که تمام ابعاد حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی افغانستان را در بست در اختیار دیدگاه‌های فقه حنفی قرار می‌دهد. با اندک تأمل در صدر و ذیل این قانون، در می‌یابیم ساز و کار آن بر مبنای فقه حنفی به گونه‌ای است که قدرت دولت سنی حنفی را بر جمیع شؤونات مذهبی، فکری، فرهنگی و اقتصادی مردم توسعه می‌بخشد و به تمامی مداخلات دولت در عرصه عمومی و حتی امور شخصی مردم، صورت دینی و شرعی می‌بخشد. مواد زیر از این قانون اساسی، ادعای این قلم را اثبات می‌کند:

«نظام دولت اسلامی افغانستان بر مبنای نص قرآنی ان الحکم الا لله استوار است»^۱. این اساسی‌ترین ماده از مواد این قانون اساسی است. «ان الحکم الا لله» از نظر نویسندگان این قانون الزام می‌کند که تمامی قوانین از جمله اصول این قانون اساسی تنها در صورتی از مشروعیت برخوردار است که به حکم خدا منتهی شود. بر این اساس تمامی قوانین یک دولت اسلامی، قدسیّت الهی و شرعی پیدا می‌کند و هیچ قانونی، قانون موضوعه بشری به حساب نمی‌آید؛ بلکه تمامی قوانین موضوعه بشری بر اساس اجتهاد، استحسان، سدّ ذرایع و امثال آن حکم الله می‌شود. در ماده سوم این قانون می‌خوانیم: «دین افغانستان، دین مقدس اسلام است»^۲. در ماده چهارم آمده است: «مذهب رسمی افغانستان، مذهب حنفی است»^۳. ماده پنجم این قانون بسیار قابل توجه است. در این ماده چنین می‌خوانیم: «شریعت اسلام، یگانه مصدر تقنینی در کشور بوده، تمام جوانب زندگی فردی و اجتماعی مردم در فروغ تعالیم زندگی ساز اسلام تنظیم و به هیچ وجه قوانین و مقررات خلاف اساسات شریعت وضع شده نمی‌تواند»^۴.

اگر شریعت اسلام یگانه مصدر تقنینی کشور باشد که از اصول و منابع اسلام استنباط شود، تمامی قوانین موضوعه به گونه‌ای باید جنبه شرعی پیدا کند و اگر نه، این اصل نقض می‌شود. در فقه اهل سنت این ساز و کار وجود دارد قانون بشری که محصول اندیشه و رأی بشر است، جنبه شرعی و خدایی پیدا کند. مشروعیت بخشیدن به تلاش‌های خطاپذیر انسان در قالب اجماع، اجتهاد، استحسان، سدّ ذرایع و استصلاح از این قبیل می‌باشد.

مفهوم و محتوای این اصل (ماده پنجم از فصل اول) در مقایسه با ماده مشابه آن در قانون اساسی ظاهر شاه (یا قانون اساسی مشروطیت) بیش از پیش روشن تر می‌شود. در قانون اساسی ظاهر شاه آمده است: «شورا برای تنظیم امور حیاتی افغانستان مطابق به

۱. متن کامل قوانین اساسی افغانستان، «قانون اساسی [پیشنهادی به دولت] برهان الدین ربانی»، ماده اول، (ایران، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان ۱۳۷۴)، ص ۲۸۶-۲۸۵.

۲ و ۳. همان، ص ۲۸۶.

احکام این قانون اساسی، قوانین وضع می‌کند. هیچ قانونی نمی‌تواند مناقض اساسات دین مقدس اسلام و دیگر ارزش‌های مندرج این قانون اساسی باشد...»^۱ و در ماده ۶۹ آمده است: «... قانون عبارت است از مصوبه موافق هر دو جرگه که به توشیح پادشاه رسیده باشد. در ساحه‌ای که چنین مصوبه موجود نباشد، قانون عبارت است از احکام فقه حنفی شریعت اسلام.»^۲

موقع تصویب این ماده از قانون اساسی و مواد نظیر آن که به نقش مذهب در امور حکومت و قضا می‌پردازند، بحث جدی‌ای بین طرفداران نقش سنتی مذهب حنفی و اصلاح‌طلبان صورت می‌گیرد. این مباحثه از آن جهت مهم است که بیان‌کننده دو نوع نگرش نسبت به نقش مذهب، قلمرو آن و حدود انتظار ما از آن در عرصه سیاست و اجتماع است. اضافه بر این، بیان‌کننده دو نوع نگرش نسبت به مفهوم حقوق شهروندی می‌باشد که یکی در قانون اساسی مشروطه خودش را نشان داده است و دیگری در قانون اساسی پیشنهادی به دولت ربانی. به هر حال مرحوم محمد صدیق فرهنگ، جریان این مباحثات را به تفصیل چنین نقل می‌کند:

«اما جدی‌ترین مباحثات در دو موضوع نقش مذهب حنفی و آزادی قوه قضاییه صورت گرفت و در آن، روحانیون و ملایان محافظه‌کار دبستان سابق در برابر روشنفکران و علمای دینی متجدد قرار گرفتند. چنانچه پیش از این مذکور افتاد، در قانون اساسی سال ۱۹۳۱ مذهب حنفی در اداره امور به طور عام و در دو قوه مقننه و قضاییه به گونه خاص، مقام حاکم داشت و بالاتر از قانون شمرده می‌شد. در قانون اساسی جدید، سعی به عمل آمد که با حفظ مقام اسلام به عنوان دین کشور و اجرای شعائر دینی از جانب دولت مطابق به احکام مذهب حنفی، در اداره و قضا نقش اساسی به قانون سپرده شود و قانون به مطابقت با دین اسلام مقید گردد. یک تعداد از روحانیون و علمای دینی بر این مطلب اعتراض نموده، از جمله بر عبارت ماده ۶۹ که متذکر بود: «به استثنای حالاتی که برای آن طرز عمل خاص در این قانون تصریح گردیده، قانون عبارت است از مصوبه موافق هر دو جرگه که به توشیح پادشاه رسیده باشد. در ساحه‌ای که چنین مصوبه موجود نباشد، قانون عبارت است از احکام فقه حنفی شریعت اسلام»، انتقاد نمودند و متذکر شدند که چون عبارت مذکور، قانون را بر احکام مذهب حنفی مقدم می‌سازد، خلاف شریعت است. طرفداران متن، در مقابل استدلال کردند که به موجب ماده ۶۴: «هیچ قانونی نمی‌تواند مناقض اساسات دین اسلام باشد» و از دیگر سو، یک

۱. همان، «قانون اساسی ظاهر شاه»، ص ۱۴۵.

۲. همان، ص ۱۴۶.

تعداد قابل توجه از مردم افغانستان، مسلمان غیرحنفی اند و حق دارند که نظر ایشان هم در قانونگزاری و قضا مراعات شود. جدی ترین مباحثه در این بخش بین مولوی غلام نبی کاموی و پسرش محمد موسی شفیق صورت گرفت که از دو نظر مخالف، دفاع می کردند. شفیق توانست با حفظ احترام پدری در چنین شرایط دشوار با استدلال قوی از متن مسوده قانون اساسی دفاع نماید. در پایان مباحثه، اکثریت نمایندگان به طرفداری از متن، رأی دادند.^۱

یکی از تفاوت های ظریفی که بین این دو نظر وجود دارد این است که یکی، از نظریه مطابقت تمامی قوانین با احکام شریعت بر اساس فقه حنفی پیروی می کند؛ مطابق این نظر، تمامی عرصه عمومی، عرصه فقه می شود، و جایی برای قانون موضوعه بشری و تدبیر عقلی خطاپذیر و مشارکت پذیر نمی ماند. نظریه دیگر صرفاً بر این نکته تأکید می کند که هرگونه قانون و تدبیر بشری با احکام شریعت سنجیده شود تا حدود آن را نقض نکند (عدم مخالفت با قوانین شریعت).

نکته پراهمیت دیگر این است که با بررسی صدر و ذیل قانون اساسی پیشنهادی دولت ربانی، به مقوله ای به نام انتخابات و رأی مردم بر نمی خوریم. مواد چهل و ششم و چهل و هفتم و هشتاد و پنجم به صورت بسیار مبهم از شورای عالی و شوراهای محلی صحبت می کنند و در ماده چهل و هفتم نحوه شکل گیری شورای عالی را این گونه پیش بینی می کند: «اعضای شورای عالی از رهبران، علماء، قوماندانان و شخصیت های جهادی طوری تشکیل می گردد که همه ولایت در آن تمثیل شده باشد».^۲

این ماده نیز مبنای فقهی دارد و آن اصل اهل حل و عقد به تفسیر سنتی و غیراجتهادی فقه حنفی است که در آن شرایط و تحولات تاریخی جدید لحاظ نشده است. چون در این ماده اهل حل و عقد، کسانی دانسته شده است که در بین مردم از نفوذ کلام برخوردار بوده و تأثیرگذار باشند و چنین کسانی عنوان اهل حل و عقد بر آنها صدق کرده به خودی خود قیم و سرپرست مردم اند. تنها لطفی که در این ماده در حق مردم شده این است که پایگاه اهل حل و عقد را از یک شهر و ولایت تنها در سطح کل ولایات گسترش داده شده است. اما نحوه انتخاب اهل حل و عقد در این ماده و هیچ ماده ای دیگر مشخص نشده است. شاید دلیلش هم این باشد که به زعم نویسندگان این متن، بر اساس بینش فقهی خاص، اهل حل و عقد، محتاج به انتخاب شدن نیستند، بلکه به خودی خود قیم شرعی مردم عادی می باشند. به هر حال با تصمیم و رأی مجلس شورای عالی یا همان اهل حل و عقد،

۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان پنج قرن اخیر، ج ۲، (ایران ۱۳۷۱)، ص ۷۲۶-۷۲۵.

۲. متن کامل قوانین اساسی افغانستان...، ص ۳۹۳.

حکومت اساس شرعی پیدا می‌کند. اما حقیقت این است که نظریه پردازان اهل حل و عقد در افغانستان، از دو نکته غافل بوده‌اند: اول این که ملت افغانستان امروز در یک نظام بسته قبیلی و عشیره‌ای زندگی نمی‌کنند که فرد، فاقد هویت و تصمیم مستقل باشد و اهل حل و عقد به جای آنها قیّم‌گونه تصمیم بگیرند. در ثانی به فرض که چنین باشد، اهل حل و عقد یا همان رجال ذی نفوذ و مؤثر، از گروه‌ها و اقوام مختلف نمایندگی می‌کنند؛ چگونه گروهی از میان این عده متناسب با ساختار جمعیتی گروه‌ها و اقوام به عنوان اهل حل و عقد انتخاب شوند که رضایت آنها را به نحو عادلانه تأمین کند. لذا مشکل اساسی این نظریه مانند نظایر آن، این است که مبنای وفاق ملی قرار نگرفته و ساختار ملی را از محدودیت قومی و فرقه‌ای نجات نمی‌دهد.

۳-۳- حکومت قومی - مذهبی؛ بر مبنای تفسیر قشری از اسلام و زعامت پشتون:

این پرسش اساسی در مورد جنبش طالبان وجود دارد که چگونه نیروهای ناهمگن و دارای گرایش‌های مختلف در این جنبش به وحدت رسیده‌اند و در کنار هم قرار گرفته‌اند؟ چه فرضیه‌ای می‌تواند این پدیده را تبیین کند؟ در این جا ما به تبیین این مسأله نمی‌پردازیم، اما همین اندازه اشاره می‌کنیم که گذشته از عامل خارجی، اهمیت محور قومیت در اتحاد این نیروها به انگیزه تجدید زعامت قوم پشتون روشن و تردیدناپذیر است.

گذشته از این، کسانی در این جنبش از سهم عمده و اساسی برخوردارند که آموزش‌های دینی را در مدارس دینی پاکستان دیده‌اند که مشخصه ویژه تعالیم آن مدارس، تفسیر قشری و افراطی گونه از دیدگاه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی اسلام و وظایف حکومت دینی است. تفسیر این گونه از اسلام که تا حدودی با پاره‌ای از آداب قبایل پشتون همخوانی دارد، شاید در اوایل موجب تحکیم مشروعیت آنان در میان این دسته از قبایل و پاره‌ای از اقشار جامعه افغانی شده باشد. در یک کلام می‌توان تلاش این جریان را در این جمله خلاصه کرد که می‌خواهند مشروعیت خویش را از این دو مبنا کسب کنند و ساختار ملی کشور را این گونه سامان دهند. چون این دو مبنا (زعامت قوم پشتون و اسلام سخت‌کیشانه و قشری) دو بستر فعال اجتماعی به حساب می‌آید که طراحان این جریان آنها را فعال کرده‌اند. مثلاً اینکه این تفسیر سخت‌کیشانه از اسلام، همخوانی بیشتر با اسلام به تفسیر مدارس سنتی‌ای دارد که در روستاها و محلات وجود داشته و دارد و توسط مولوی‌های سنتی تدریس و تبلیغ می‌شود. در حالی که احزاب جهادی، مبلغ و مروج نسبتاً تفسیری نو از اسلام بودند که مبلغان و متولیان آن، عمدتاً از

مدارس و دانشگاه‌های دینی دولتی برخاسته‌اند. قبل از ظهور طالبان، اسلام به تفسیر دوم فعال بود، اما با ظهور آنها، اسلام به تفسیر اول که مدت‌های مدید فرصت ابراز وجود سیاسی را نیافته بود*، فعال شده است. در این جا به این نکته نیز اشاره کنم که محوریت قوم پشتون وزعامت آنها به دلایل استراتژیک مورد توجه پاره‌ای از کشورهای منطقه و جهان نیز بوده است. به همین دلیل این نوع ساختار، مورد حمایت برخی از قدرت‌های منطقه‌ای بوده و از شانس موفقیت برخوردار بوده است. در حالی که ساختار ملی مورد موافقت عام و تام خود مردم یک کشور اما مخالف با منافع استراتژیک قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، ممکن است با مشکلاتی سخت مواجه شود. به تأیید این فرضیه، نظریه یوری گانفوسکی را در این باره که از محققان مؤسسه شرق‌شناسی فرهنگستان علوم روسیه است نقل می‌کنم. او چنین می‌نویسد: «احیای قدرت پشتون‌ها در افغانستان برای پاکستان، نه تنها نقاط مثبت بلکه جنبه‌های منفی هم دارد. با این حال اسلام آباد فواید این کار را مهم‌تر و مرجح‌تر از عواقب تخریبی فروپاشی افغانستان به لحاظ قومی می‌داند؛ و اما منافع عربستان سعودی و ایالات متحده در این زمینه با منافع روسیه مغایر نبوده بلکه مطابقت دارد. احیای قدرت پشتون‌ها در افغانستان نه تنها اوضاع مرز افغانستان - پاکستان، بلکه مرز افغانستان - تاجیکستان را هم تثبیت خواهد کرد»^۱.

اما نکته مورد نظر نگارنده در این جستار این است که تفسیر قشری و فرقه‌ای از اسلام وزعامت قوم پشتون دو ارزش عام، فراگیر و دارای انعطاف لازم نمی‌باشند. لذا نمی‌توانند مبنای وفاق ملی واقع شوند. وقتی این مبنای وجود نیاید، جنگ تا سرحد ممکن ادامه می‌یابد. مگر اینکه نیروهای طرفدار این نظریه، تحت فشار جامعه بین‌المللی و مقاومت داخلی، گفتمان صلح را بپذیرد و در جهت یافتن مبنای قابل قبول وفاق ملی، تشریک مساعی کنند.

۴- ساختار ملی بر پایه وفاق ملی و حقوق شهروندی

از مطالب گذشته، قهراً این پرسش در ذهن خواننده به وجود خواهد آمد که ساختار ملی‌ای که بین منافع عمومی و حقوق اقلیت‌های قومی و مذهبی و تنوع ناشی از آن،

* نه تنها حامیان این تفسیر از اسلام، فرصت ابراز وجود را به گونه متشکل در عرصه قدرت سیاسی افغانستان از دست داده بود، بلکه عواطف دینی آنان و قاطبه ملت مسلمان افغانستان توسط نوگرایی افراطی سنت‌ستیزان لائیک جریحه‌دار شده بود. طالبان از همین عواطف سرکوب‌شده نیز بهره می‌برد و لذا از مظاهر نوگرایی شدیداً انتقام می‌گیرد.

۱. یوری گانفوسکی، فصلنامه مرکز مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۱۷، ص ۱۴۸.

مصالحه برقرار کرده و جمع کنند و در نتیجه وفاق ملی را تأمین نمایند، چگونه ساختاری است؟

به نظر می آید در کشور کثیرالملیه ای چون افغانستان، ساختاری می تواند وفاق ملی را تأمین کند که محدود کننده نبوده و بازتاب کثرت و تنوع موجود در آن باشد و در آن اصول ارزش های ذیل به عنوان ارزش های تشکیل دهنده ساختار ملی پذیرفته شوند:

۴-۱- گذار از هویت تک قومی به هویت چندقومی:

در بسیاری از کشورهای استقلال یافته جهان سوم به خصوص خاورمیانه، این تز حاکم بوده است: کشور واحد، قوم واحد و حزب واحد انقلابی و پیشرو که مشروعیت خود را بنا بر ادعا از یک سیستم کارآمد انقلابی و تجددطلب کسب می کردند. در خصوص قوم واحد منظور این بوده است که فی المثل کشوری چون عراق، علی رغم اینکه در آن، اقلیت های قومی غیر عرب زندگی می کنند، کشوری کاملاً عربی به حساب آمده و بر مبنای هویت کاملاً عربی که هویت یکی از اقوام آن است ساخته شود. این گونه تلقی از مسأله قومیت ها در کشوری که اساساً چندقومی است، اقوام دیگر را از دایره هویت ملی فرامی افکند. راه بیرون رفت از این حالت، جز تن در دادن به هویت ملی چندقومی نیست. افغانستان مصداق روشن یک کشور چندقومی است. تعدد قومی و بالتبع تعدد منابع قدرت در آن، یک واقعیت است و نمی توان آن را به آسانی برداشت و چنین اقدامی اساساً با اقدامات ضدانسانی و سیمعی همراه بوده و هست. گذشته از این، تنوع و تعدد قومی و فرهنگی، الزاماً امری مذموم نیست که در صدد رفع آن باشیم.

اگر این دیدگاه در میان نخبگان سیاسی ما پا بگیرد، رسیدن به توافق در سطح ملی، سهل و آسان خواهد شد؛ چون در آن صورت، دیدگاه مشارکت پذیر در میان نخبگان سیاسی ما نضج می گیرد و نمایندگان هر جریان قومی، می کوشند نمایندگان اصلی جریان قومی دیگر را به مشارکت و توافق فراخوانند. به عبارت دیگر، از پیامدهای مثبت این دیدگاه در صورتی که به دقت از سوی نخبگان سیاسی تجزیه و تحلیل شده و پذیرفته شود، میل به تحصیل توافق بین الاقوامی و ملی در هر اقدام نظامی و سیاسی خواهد بود. چون تنها در این صورت است که موفقیت های نظامی و سیاسی تثبیت می شود.

۴-۲- میدان دادن به دو نظریه شیعه و سنی به عنوان دو تفسیر بدیل از اسلام:

دومین اصلی که به عنوان ارزش فراگیر ملی می تواند وفاق ملی را فراهم کند، این است که

به اسلام به تفسیر فقه حنفی و اسلام به تفسیر شیعی میدان داده شود و حقوق شهروندی قطع نظر از تعلق به مذهب خاص، به طور کامل برای پیروان هر دو مذهب در نظر گرفته شود.

۴-۳- برپایی حکومت ملی:

حکومتی به وجود آید که معرف ورود افغانستان به دوران کشور-ملت باشد؛ و به این وسیله، فرایند ملت‌سازی را در کشور، سرعت ببخشد و جامعه‌پذیری و حس مسؤلیت را در سطح ملی گسترش دهد. امروز کشور در آتش تفرقه و تنش است، که تا حدودی ناشی از گسیختگی و شکاف‌های اجتماعی گوناگون است، می‌سوزد. هویت فراگیر ملی بسیار ضعیف می‌باشد. در صورتی می‌توانیم بر این شکاف‌ها و تبعات مخرب آن فایق آییم که دولت ملی به وجود آید و دولت ملی هم، زمانی به وجود می‌آید که این دولت، معرف تمام اقوام و ملیت‌های افغانستان باشد؛ یعنی بازتاب هویت چندقومی کشور باشد، نه یک‌قومی.

۴-۴- تضمین بقای حکومت ملی:

مقدمه حکومتی ملی به وجود آید که در آن، همه شهروندان و همه اقوام، فرصت برابر و عادلانه برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها را داشته باشند. اما این به تنهایی کافی نیست؛ بلکه این تضمین نیز به وجود آید که حکومت ملی در آینده بر مبنای مشارکت آزاد و برابر شهروندان و اقوام ادامه می‌یابد.

۴-۵- اسلام:

اولاً اکثریت قریب به اتفاق اتباع کشور مسلمانند، و اسلام جزو اعتقادات راسخ ما بوده و التزام به آن، شرط ایمان است. نادیده گرفتن تعالیم و احکام آن برای هیچ مسلمانی میسر نیست. چنین چیزی از لوازم اعتقاد و ایمان ما مسلمانان است. این همان مسأله‌ای است که نوعاً حکومت‌های غرب‌گرا و سنت‌ستیز، در دوران معاصر نسبت به آن بی‌اعتنا بوده و با این عمل خود، عملاً حقوق مسلمانی را انکار نموده‌اند و به بحران ناشی از آن که «بحران تجدّد و سنت» می‌نامند دامن زده‌اند. ثانیاً اصول اسلام قطع نظر از تفسیرهای تعصب‌آمیز و ایدئولوژیک، به بهترین وجه حافظ و منادی حقوق شهروندی دست‌کم برای مؤمنان بوده و بر بنیاد اعتقاد و ایمان دینی است که ارزش‌های اخلاقی و انسانی که از آن به حقوق بشر تعبیر می‌شود، اساسی استوار می‌یابند. وثالثاً اسلام از یک ارزش

فوق العاده مشروعت بخش در جامعه افغانستان برخوردار است و موجب وفاق و مسؤولیت پذیری اجتماعی می شود. البته در صورتی که تنها بر یک تفسیر از اسلام به عنوان تنها تفسیر رسمی وارد و کسی که مدعی حقانیت کامل برای خودش باشد، لااقل از سوی حکومت تأکید نشود؛ بلکه به تفسیرهای گوناگون فقهی، تفسیری، کلامی و فلسفی که از اسلام شده میدان داده شود.

اکنون این پرسش مطرح می شود که چگونه می توانیم این اصول و ارزش ها را محقق کنیم؟ در این عرصه درس آموزی از تجارب بشر امروز که در کشورهای خود صلح و ثبات را تجربه کرده اند و به ساختار ملی متناسب دست یافته اند برای ما گریزناپذیر است. البته این درس آموزی و عبرت آموزی باید از سر تأمل و تأسی باشد. پاره ای از متفکران جهان سومی با نظر در تجربه پیشگفته، دموکراسی و عقلانیت را مورد توجه قرار داده اند. محمد عابد الجابری متفکر برجسته المغرب در باره بحران طایفه ای لبنان، همین راه حل را پیشنهاد می کند و می گوید: دموکراسی از حقوق افراد و جمعیت ها محافظت می کند و عقلانیت سیاسی موجب می شود که تصمیم گیری های سیاسی ناشی از تدبیر عقلی، معیارهای منطقی و اصول اخلاقی باشد نه ناشی از هوا و هوس و دگرگونی های مزاج.^۱ هابرماس متفکر و منتقد برجسته آلمانی نیز به جای عقلانیت بوروکراتیک و معطوف به قدرت و هدف، بر عقلانیت ارتباطی تکیه می کند که در آن تصمیم گیری سیاسی از گفتگوی عقلانی گروه ها و اشخاص مختلف زاده می شود. و عقلانیت از نوع اول را موجب دریند شدن انسان و شیوع یکسان سازی مطلق نگر، ظالمانه و اقتدارگرا می داند.^۲

اما در خصوص دموکراسی، نظر غالب این است که بر دو رکن کثرت گرایی سیاسی و حقوق شهروندی مبتنی می باشد. نظم و سامان سیاسی مبتنی بر قبول کثرت گرایی سیاسی و حقوق شهروندی برابر شهروندان، باعث مشارکت و وسیع قشرهای گوناگون شده و مانع از به هم خوردن قدرت به نفع شخص و گروه خاص می شود. این قلم در مقاله دیگر، کثرت گرایی سیاسی و حقوق شهروندی را توضیح داده، طالبان را به آن مقاله حواله می دهد.^۳ در این جا فقط به این نکته اشاره می کنم که نظام

۱. محمد عابد الجابری، الدین والدولة وتطبيق الشريعة، (بیروت، مرکز دراسات الوحدة العربية)، ص ۱۱۳.

۲. به نقل از: Charles Davis Religion and the Making of society, (Cambridge university Press 1994) p. 27, 34 - 35

۳. سراج، شماره یازدهم، ص ۳۱-۲۳ و ۴۴.

دموکراتیک که مبتنی بر حقوق شهروندی، ارزش‌های دموکراتیک به طور عام است، از نظر شکل به سه گونه کلی قابل تصور است:

«نظام دموکراتیک می‌تواند به آسانی به وجود یک دولت متمرکز به سبک فرانسوی، سوئدی، پرتغالی یا ژاپنی رضایت دهد. همچنین چه بسا با میل به فدرالیسم‌هایی از نوع سوئیس، ایالات متحده آمریکا، آلمان، برزیل یا هندوستان تن در دهد و خرسند گردد. یا به تعداد زیادی راه حل‌های میانی روی آورد که ویژگی‌شان منطقه‌ای کردن یا عدم تمرکز کما بیش پیشرفته‌ای است که ایتالیا، بلژیک، اسپانیا و نیز کلمبیا نمونه‌های بارز آن هستند. مع ذلك آنچه در واقع اهمیت دارد، احترام به عقاید عمومی و انواع اقلیت‌هاست، چه از لحاظ اهمیت عددی آنها و چه از نظر پایگاه و جایگاه اجتماعی‌شان و توجه به شکاف‌های سیاسی و نیز تفاوت‌های قومی، جنسی، مذهبی که ممکن است باعث تبعیض شود. این اقدام یکی از دو الزام مقدم دموکراسی است...»^۱

در دموکراسی شکل حکومت بر اساس حفظ منافع عمومی و جلوگیری از تبعیض بر ضد اقلیت‌ها مورد سنجش قرار می‌گیرد. در خصوص افغانستان می‌توانیم بگوییم که با قبول اصول و ارزش‌های پیشگفته، از جمله کثرت‌گرایی سیاسی، معلوم نیست که فدرالیسم بر راه حل‌های میانی دیگر رجحان داشته باشد؛ راه حل‌های میانی‌ای که در آن ترتیبی چون تشکیل ولایات بر مبنای شرایط اقلیمی، فرهنگی، قومی و مذهبی، تشکیل ولایت جرگه‌ها، و شوراهای محلی، انتخاباتی شدن شهرداری‌ها، همراه با نظام کرسی به نسبت آرا اعمال شود.

۵- موانع و مشکلات راه

البته استفاده از تجربه‌های بشر امروز در حل قضیه افغانستان با مشکلات و موانعی روبرو است که اهم آنها به شرح زیر می‌باشند:

۱- ۵- افغانستان، کشوری است محروم از توسعه اقتصادی و فرهنگی و ضریب توسعه در آن، بسیار پایین است. طبقه متوسط که از رشد بسیار پایین برخوردار بود، در طی جنگ‌های بیست ساله، محو و نابود شد. اما مع ذلك بر اثر همین جنگ، عامه مردم تا حدودی آگاهی سیاسی و مسئولیت‌پذیری اجتماعی‌شان بالا رفته است.

۲- ۵- دومین مشکل، نفس جنگ است. ختم جنگ بر اساس یک توافق هرچند ابتدایی نخبگان سیاسی کشور، می‌تواند بستر بحران را عوض کند و از جنگ به رقابت

۱. گی‌ارمه، فرهنگ و دموکراسی، مرتضی تاق‌بفر، (تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۷۶)، ص ۷۰-۶۹.

سیاسی تبدیل کند. انتقال بحران از جنگ به رقابت و چانه‌زنی سیاسی و ترس از شروع مجدد آن و ویرانی‌های ناشی از آن، می‌تواند مقدمه‌ای برای قبول همه‌جانبه راه حل‌های جدید باشد. به عبارت دیگر، بن بست حاصل از جنگ، ترس از شروع و یا تداوم آن، کثرت و تنوع موجود در کشور، فقط یک راه حل باقی می‌گذارد و آن پذیرش راه حل‌های جدید و جامعی است که در این جستار مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

۳- مشکل سوم، نحوه برداشت و تلقی ما از اسلام و از اندیشه سیاسی اسلام است. ما در جامعه خود با قرائت‌های مختلف از اسلام مواجهیم که هر کدام خود را تنها تفسیر صحیح از حقیقت اسلام می‌دانند. علاوه بر این، از سنت دینی و فرهنگی‌ای عمیق و ریشه‌داری برخورداریم که ممکن است پاره‌ای از ارزش‌های آن به زعم بسیاری از افراد جامعه ما با ارزش‌های جدید، ناسازگار باشند. این جاست که ما با چالش سنت و تجدد مواجه می‌شویم؛ چون از یک سو الزامات جدید جامعه افغانستان (راه حل بحران کشور و امثال آن) و جهان از ما می‌خواهند که عقلانیت و خردورزی جدید و ارزش‌های آن را جدی بگیریم؛ و از سوی دیگر تعلق خاطر به فرهنگ و میراثی داریم که نمی‌توانیم از آن بگریزیم. چطور می‌توانیم بین دو مؤلفه سنت و عقلانیت (یا به عبارتی: مدرنیته و میراث) پیوند برقرار کنیم؟ چه قرائتی از سنت و میراث دینی و فرهنگی ما با عقلانیت جدید سازگار است و چه قرائتی از عقلانیت و تجدد با سنت؟ این جاست که ما محتاج به تحلیل و بررسی انتقادی عقلانیت جدید و میراث گذشته خویش می‌باشیم. نگارنده در چند مقاله دیگر، پرسش‌هایی در این خصوص مطرح کرده و به طور بسیار فشرده و به اجمال به پاره‌ای از راه حل‌ها نیز اشاره کرده است^۱ که تفصیل آنها مجال دیگر می‌طلبد.

رنال جامع علوم انسانی

۱. بحران مشروعیت در افغانستان راه حل‌ها و چالش‌ها، سراج، شماره نهم و دهم، ص ۲۰-۳۲ در جستجوی هویت، سراج، شماره یازدهم، ص ۲۷-۳۱.